

[خلاصه کتاب]
سیری در سیره نبوی

برگرفته از کتاب سیری در سیره (معصومین) /
متفکر شهید مرتضی مطهری /

پایگاه مقاومت منتظران مهدی (عج) پل سه تیر





دیباجه الف. دعوت‌های سه بعدی

پدیده دعوت، به این معنی که فردی هم‌نوعان خود را به عقیده‌ای بخواند و آنها را سویی بکشد، از مختصات اجتماع بشری است، شعاع تأثیر این دعوت‌ها از حیث عرض و طول و عمق، یکسان نیست و تأثیر اکثر آنها کم است. دعوت‌هایی شایسته بررسی است که دست کم در یک بعد (تعداد یا زمان یا عمق)، پیشروی داشته باشند. آنچه بیش از همه قابل توجه است، دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته‌اند؛ این گونه دعوت‌های سه بعدی، مخصوص سلسله پیامبران است، به علت همین تأثیر گسترده، طولانی و عمیق می‌توان گفت که پیامبران به طور مستقیم یا غیر مستقیم، آفرینندگان تاریخند.

هر چیز غیر از ایمان، اعم از عقل و علم و هنر و صنعت و...، ابزاری است در دست آدمی و وسیله‌ای برای ابراز تمایلات و تأمین خواسته‌های او، تنها، نیروی ایمان است که از یک طرف، حیات تازه‌ای به روح می‌دهد؛ یعنی، جهان درون انسان را دگرگون ساخته، بسی وسعت می‌بخشد و با ارائه هدف‌های عالی، خواسته‌های جدید به وجود می‌آورد و از طرف دیگر، تمایلات و غرایز طبیعی را تعدیل و مهار می‌کند. مطیع کردن تمایلات، فقط با پیروی از ایمان ممکن است؛ و این که می‌بینیم بشر با این همه پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز علمی و صنعتی، از لحاظ انسانیت روز به روز عقب می‌رود، به خاطر دوری از ایمان است. امروز با قدرت علم و فلسفه، تمام جنایات در زیر پرده‌ای به نام آزادی خواهی و صلح دوستی انجام می‌شود. در جهان‌امروز از یک طرف فریاد بشر دوستی گوشها را می‌خراشد و از طرفی، جنایات و کشتارها روز به روز بیشتر می‌شود؛ آیا سخنی یاقه‌تر از این می‌شود که مذاهب، یگانه‌پشتوانه ارزشی انسانی، را کنار بگذاری و در عین حال دم از انسانیت و اخلاق بزنی و قصد اصلاح جامعه بشری را داشته باشی! اشکالی که امروزه در دنیا مشاهده می‌شود فقدان قدرت اجرایی برای حفظ اخلاق است. در نظام آفرینش، آنچه محکوم چیز دیگری آفریده شده است، به هیچ وجه نمی‌تواند حاکم بار آن چیز گردد. علم و فکر و فلسفه، حاکم بر طبیعت جهانی است؛ اما محکوم طبیعت انسانی. متأسفانه آنچه امروزه محکوم بشر است (علم و فکر و فلسفه)، سخت توسعه یافته و نیرو گرفته، اما آنچه حاکم بر طبیعت اوست (دین و اخلاق)،

ناتوان مانده است؛ و ریشه مشکلات امروز بشر را باید در همین جا جستجو کرد. قرآن، سه چیز را باه عنوان شدیدترین نیازمندیهای بشر یادآوری می کند:

۱- ایمان به الله؛ یعنی تفسیری روحانی از جهان.

۲- ایمان به رسول و رسالت او؛ یعنی ایمان به تعالی آزادی بخش و حیات بخشی که تکامل اجتماعی و اصول اساسی جهان را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری، رنگ معنوی بدهد.

۳- جهاد با مال و نفس در راه خدا؛ یعنی آزادی و آزادگی معنوی (آزادی روحانی فرد علاوه بر آزادی سیاسی و اجتماعی).

در میان مکتبها و دینها، تنها اسلام است که قدرت پاسخگویی به این سه نیاز را دارد. اما متأسفانه امروزه نوعی اعراض نسبت به همه مذاهب مشهود است و متأسفانه اسلام نیز در درون خود، دچار نوعی بحران است؛ و دلیل آن، این است که اسلام، غرامت اشتباه کلیسا در مخالفت با علم و دانش را می پردازد. اما خوشبختانه کم کم متفکران دارند متوجه می شوند که حساب اسلام از کلیسا جداست؛ زیرا اسلام، خود بنیانگذار یک تمدن عظیم است و به قول شیخ محمد عبده اروپا از آن روزی که مذهب خویش را رها کرد، جلو رفت و ما از آن روزی که مذهب خویش را رها کردیم عقب ماندیم.

ب. موج اسلامی

هر حادثه ای در جهان طبیعت، جنبشی می آفریند و موجی گرداگرد خویش به وجود می آورد. امواج، طبق خاصیت ذاتی خود به محض پیدایش، رو به وسعت می نهد و فاصله محیط و مرکز را بیشتر می کنند و از طرف دیگر، هر چه بر وسعت دایره می افزایند، از قوت و شدت آنها کاسته می شود؛ تا آنکه به نیستی و عدم می گرایند. برخورد امواج با یکدیگر سبب خنثی شدن موج ضعیفتر می گردد. از این رو برخورد با موانع و عوامل قویتر، عامل دیگری است برای نابود شدن امواج و حوادث جهان. حکما این نوع از نابودی را که در اثر برخورد با موانع است، موت اخترامی و نوع اول را که ناشی از پایان یافتن نیروی بقاست، موت طبیعی می نامند. محیط اجتماعی بشری هم به همه حوادث بزرگ و کوچکش، دریایی است پر از موج و جنبش، و طوفان ولرزش. اما برخی از امواج این دریا، بر خلاف سایر امواج، به موازات وسعت دایره، بر قوت و قدرت آنها افزوده

می شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی می گیرد. گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره مند و نیروی مرموز نمو در آنها نهفته است. آری، برخی از امواج اجتماعی زنده اند و مسیرشان، مسیر حیات و تکامل است. پاره ای از نهضت های فکری، اخلاقی و هنری از آن جهت جاوید می مانند که خود زنده اند و از نیروی مرموز حیات بهره مندند.

زنده ترین امواج اجتماعی، امواج دینی است و پیوند این امواج با جوهر حیات از هر چیز دیگر اصیلتر می باشد. تاریخ اسلام از این نظر سخت آموزنده و تکان دهنده است. اسلام در ابتدا به صورت یک موج بسیار کوچک پدید و برخلاف هزاران موج پر سر و صدای جهان، روزهای اول از چهار دیواری خانه پیامبر (ص) تجاوز نمی کرد، اما کم کم به سایر خانه های مکه سرایت کرد و چنان شد که در کمتر از نیم قرن، دامنه اش سراسر جهان متمدن آن روز را فراگرفت. این موج چون زنده بود، به موازات و سرعت و گسترش بر قدرت و قوت خویش افزود؛ به طوری که امروز، هیچ آیین و مسلکی یافت نمی شود که در طول این چهارده قرن تحت تأثیر اسلام قرار نگرفته باشد. قرآن کریم خاصیت رشد و نمو جنبش اسلامی را چنین توصیف می کند: ... و مثل آنها در انجیل، مثل زراعتی است که اول فقط سبزه نازکی از آن از زمین بر می دم، پس خداوند او را نیرومند می سازد، آنگاه ستبر می گردد، پس روی تنه خویش می ایستد، رشد و نمو سریع و سبزی و خرمی این زراعت موجب شگفتی همه کشاورزان می شود، تا خداوند کافران و بدخواهان را به خشوع آورد. موج اسلامی پس از شکستن سدهایی که مردم متعصب دوران جاهلیت ایجاد کرده بودند، در طول تاریخ خود با امواج سهمگین نژادی، مذهبی، سیاسی و فرهنگی رو برو شده است. مخصوصاً در دو قرن او شاهد امواج مخالف مذهبی، نژادی و سیاسی هستی که هیچ یک تاب مقاومت نیاورده، نابود شدند؛ هر چند که امروزه استعمارگران غربی در صد بهره برداری از بعضی از این امواج مخالف هستند. از آنها مهمتر، نهضت های فلسفی و فرهنگی است که هر مانع و سدی را از جلوی خود بر می دارند و اسلام نه تنها از نهضت های فرهنگی صدمه ندید، بلکه خود پدیدآورنده نهضت های عظیم فرهنگی شاد و امروزه، که دوران جنگ عقاید و ایدئولوژیهاست، اسلام، رقیب سرسختی برای آنها به شمار می رود. علت استواری اسلام در این است که از طرفی عقل را به عنوان یکی از ارکان اصلی دین پذیرفته و از طرف دیگر دنیا و آخرت را با هم در نظر گرفته و از هر افراط و تفریطی در توجه به دنیا و آخرت، دوری جسته است. از اینها گذشته، برنامه تکامل خود را به وسیله رهبر و مجریانی شایسته به جهان عرضه کرده است. اسلام، موجی

چنان زنده است که فرهنگهای جهان را در خود جذب کرده است، و عقلهای نیرومند را خاضع ساخته و پیوسته در حال رشد و نمو است. راستی حیرت انگیز است که مردی امی و درس نخوانده، از میان مردمی بی سواد در سرزمینی که جز از جهل و فساد و خودخواهی اثر در آن نیست، به پا خیزد و نهضتی چنین مبارز و پر ثمر ایجاد نماید!

مقدمه

یکی از منابع شناخت، از نظر اسلام، سیره معصومین (علیه السلام) است؛ یعنی غیر از گفته هایشان، سیره و روششان نیز منبعی برای شناخت است. اما ما همان ظلمی که در مورد قرآن کرده ایم، در مورد سیره پیامبر و ائمه اطهار (علیه السلام) نیز کرده ایم. وقتی می گویند: پیامبر (ص) چنین بود، می گویی: او که پیامبر بود، تو ما را با پیامبر قیاس مکن؛ آنها که ز آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند. وقتی ما آنها را در آسمانها جای دادیم، نتیجه این می شود که اگر یک عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند، برای ما درس نیست و مثال این است که بگویند: فرشتگان در عالم بالا چنین کردند؛ خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط! اگر واقعا این گونه بود خدا بجای پیامبر، فرشته می فرستاد، پیغمبر، یعنی، انسان کامل، علی، یعنی انسان کامل؛ یعنی مشخصات بشریت را دارند، با کمال عالی؛ آنان هم مانند یک بشر، گرسنه می شوند، غذا می خورند، احتیاج به خواب پیدا می کنند و عاطفه دارند. اگر امام حسین (علیه السلام) عواطف یک بشر را نداشت، صابر در مقابل شهادت و اهل بیت و اصحابش کمالی برای او محسوب نمی شد؛ باید همواره متوجه این نکته بود که ائمه معصومین (علیه السلام) تمام عواطف و نیازهای انسانی را دارند، مانند تمام انسانها، بلکه بسیار شدیدتر، اما در مقابل رضای حق، پا بر روی همه اینها می گذارند، اگر معصومین (علیه السلام) این گناه نبودند، نمی شد آنها را پیشوای مردم به حساب آورد.

معنی سیره و انواع آن

گفتی: یکی از منابع شناخت، که یک مسلمان باید بینش خود را از راه اصلاح و تکمیل کند، سیره پیامبر اکرم (ص) است. یکی از نعمتهای خدا بر مسلمین و افتخارات مسلمین نسبت به پیروان سایر ادیان، این است که بسیاری از گفتار و رفتار پیامبر (ص) در تاریخ، چنان ثبت شده که جای هیچ شکی نیست و همان طور که گفتار پیامبر (ص) برای ما سند و راهنماست، فعل و سیره و رفتار آن حضرت نیز باید مورد بهره برداری ما قرار گیرد.



پیامبر اکرم (ص) درباره سخنان خود می فرمایند: اعطیت جوامع الکل ؛ یعنی، خدا به من قدرتی داده که با یک سخن کوچک می توان یک دنیا مطلب بگوی. سخنان حضرت را همه می شنیدند، ولی مسلماً همگان به عمق آن، چنان که باید و شاید نمی رسیدند و خود پیامبر نیز چون متوجه این نکته بود، می فرمود که خدا رحمت کند کسی را که سخن مرا بشنود و به دیگران منتقل کند و چه بسا کسانی که یک سخن عمیق را می شنوند و خودشان عمق آن را در نمی کنند، ولی آن را به کسی منتقل می کنند که عمق سخن را می فهمد. این است که می بینی، هر چه از زمان پیامبر (ص) دورتر می شوی، عمق و معنای بیشتری از سخنان آن حضرت کشف می شود.

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر نیز همین مطلب هست؛ یعنی، همانطور که گفتار، نیاز به تعمق و تفسیر دارد، رفتار و سیره آن حضرت نیز محتاج تعمق و تفسیر است. قرآن کریم می گوید: در وجود پیغمبر برای شما اسوه ای نیکوست؛ یعنی، رسول خدا کانونی است که باید روش زندگی را از آن استخراج کنی. سیره در زبان عربی از ماده سیر به معنی راه رفتن و حرکت، گرفته شده است، سیره؛ یعنی نوع و سبک رفتار، کتابهای که ما به نام سیره داری، در حقیقت سیر است، نه سیره؛ زیرا تنها رفتار پیامبر (ص) را نوشته؛ نه سبک ایشان را. در رفتار؛ مسأله سبک و متد بسیار مهم است؛ علت اختلاف شعرا، هنرمندان، متفکران و علما، همه در اختلاف سبک آنهاست: یک عالم سبکش سبک استدلالی و قیاسی است، دیگری سبک تجربی، یکی سبک عقلی، دیگری سبک نقلی، یک سبک دیالکتیک (در حرکات دیدن اشیا) و یکی سبک استاتیک (دخالته ندادن حرکت در نظام عالم). رفتار انسانها نیز مانند، علوم سبکهای مختلفی دارد؛ مثلاً گروه سلاطین، روش مخصوص به خود داشته اند، دو گروه فلاسفه و پیامبران نیز روش و سبک خاص خود را داشته اند؛ در هر گروه نیز، سبکها مختلف می شود. نکته قابل توجه این که، این اختلاف سبکها در شعر و هنر و تفکر و رفتار که گفتی، برای آدمهایی است که سبکی داشته باشند؛ اکثریت مردم اصلاً سبک ندارند. هر کس در زندگی برای خود هدفی دارد؛ چه عالی باشد، چه پست.

ولی بسیاری از مردم برای رسیدن به هدف خود روش مشخصی ندارند. یک دفعه به عقل استناد می کنند، یک دفعه حسی می شوند و... که اینها مادون منطقتند. سیره پیامبر (ص)؛ یعنی، سبک پیامبر، یعنی متدی که آن حضرت در عمل برای انجام مقاصد خود به کار می گرفت. بحث در مقاصد پیامبر نیست؛ مقاصد ایشان عجالتاً برای ما محرز است؛ بحث، در سبک ایشان است؛

مثلا پیامبر (ص) تبلیغ می کرد، روش تبلیغی پیامبر چه روشی بوده او یک رهبر سیاسی برای جامعه خود بود، سبک مدیریت حضرت در جامعه چگونه بود و...

همان طور که ذکر شد، سبکهای مختلفی در رفتار وجود دارد؛ مثلا بعضی رهبران اجتماعی و سیاسی، آنچه بدان اعتماد داشته اند زور است؛ مثل، آمریکا و یزید، آنان می گویند: مشکلات را فقط با زور می توان حل کرد!
بعضی در سیاست، بیش از هر چیز، به نیرنگ و فریب معتقدند، آنان سیاستی انگلیسی مآبانه دارند؛ سیاستی معاویه ای. یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند، تفاوت آنها در متد آنهاست. یکی هم مثل علی (علیه السلام) سبک اخلاق به معنی واقعی است؛ نه تظاهر، مخالف با این تفکر است که تو کارت را پیش ببر، هر چه شد، شد. برای همین است که برای بعضی این توهم پیش آمد که معاویه زرنگ است و علی (علیه السلام) با راهها و حيله های سیاسی آشنا نیست.

بعضی، سبکشان در کارها، دفع الوقت کردن است و بعضی، سبکشان دوراندیشی است. بعضی، در کلام خود قاطعند و بعضی مذبذب. بعضی، عادت به تنهایی تصمیم گرفتن دارند و بعضی، هیچ گاه تنها تصمیم نمی گیرند، ولو این که راه، کاملا روشن باشد؛ مورد اخیر را در زندگی پیامبر (ص) مشاهده می کنی: پیامبر اکرم (ص) در مقام نبوت، با وجود آن همه اعتقاد راسخ پیروانش به ایشان، نمی خواهد سبکش انفرادی باشد و هر چند خود، دقیقا راه را می داند، همواره با یاران مشورت می کند؛ زیرا نتیجه این کار این است که به پیروانش شخصیت و اجازه فکر می دهد و نمی گوید: شما فهم و شعور ندارید. این سیره پیامبر برای این است که فردا رهبری نیاید و مردم را ابزاری بدون اراده تصور کند؛ اما در عین حال پیامبر (ص) قاطع است؛ مثلا، وقتی برای چگونگی جنگ احد مشورت کرد و بعد، لباس رزم پوشید، دیگر لباس را از تن بیرون نیاورد و با قاطعیت، تصمیم اتخاذ شده (جنگ در بیرون شهر) را اجرا کرد.

منطق عملی ثابت

گفتیم که سیره، غیر از سیر است. اولی اسلوب و متد رفتار است و دومی خود رفتار، و گفتیم که همه مردم سیر دارند، ولی همه سیره ندارند؛ یعنی، این چنین نیست که همه مردم در رفتار خود از یک سلسله اصول معین پیروی کنند و آن اصول، معیار رفتار آنها باشد؛ مثلا در منطق فکری، همه مردم فکر می کنند ولی همه، منطقی فکر نمی کنند.

در حکمت و فلسفه می گویند: حکمت بر دو قسم است: حکمت نظری (الهیات، ریاضیات، و طبیعیات) و حکمت عملی (اخلاق، تدبیر منزل و سیاست). در منطق، چنین سخنی گفته نشده؛ ولی این قسم بندی این جا هم صحیح است. منطق - که همان معیارهای بشر باشد - هم بر دو قسم است: معیارهای نظری (همان منطقهای معمولی) و معیارهای عملی (سیره).

گفتیم که بعضی افراد، دارای منطقد و بعضی نیستند؛ حال آیا یک انسان . می تواند در عمل، در همه شرایط مکانی و زمانی یک منطق ثابت و محکم داشته باشد که از آن تجاوز و تخطی نکند مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان، اصلاتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصا موقعیات اجتماعی قایل نیست، می گوید که اساسا یک انسان نمی تواند در شرایط مختلف، به یک شکل زندگی کند . شخص کوخ نشین، همیشه فریاد آزادی و عدالت بر می آورد؛ اما خود او اگر کاخ نشین شد، فکرش عوض می شود و می گوید: امروزه مصلحت، اقتضا می کند که کمی جلوی آزادیها را بگیری، و عدالت را هم به گونه ای دیگر تفسیر می کند. بر اساس این مکتب، عقربه فکر بشر طوری ساخته شده که مغناطیسش منافع خودش است. هر چه منافع اقتضا کند، همان را می گوید؛ این جبر تاریخ و اقتصاد است و غیر از این بشر امکان ندارد. این نظر در مورد آنهايي که منطق و ایمان ندارند، بدون شک صحیح است، ولی نمی شود گفت که بشر الزاما و اجبارا چنین است؛ به دلیل صدها مورد که بر ضد آن پیدا می کنی . در حقیقت این قول مارکسیسم، منتهای اهانت به بشر است، زیرا وجدان افراد بشر را ملعبه منافعشان تلقی می کند.

نگاهی به تاریخ اسلام، فساد نظریه فوق را روشن می سازد: پیامبری که در شعب ابی طالب بود، با پیامبر حاکم مدینه و فاتح مکه فرقی نکرد. حضرت علی (علیه السلام) وقتی که خانه نشین و کارگری در نخلستان بود و وقتی که رئیس حکومت بزرگ اسلام شد، یکسان زندگی کرد. نه تنها معصومین (علیه السلام) که شاگردان آنها نیز چنین بودند؛ سلمان عهد پیامبر، همان سلمانی است که حاکم مداین، پایتخت ایران فتح شده، می شود، یا در زمانی که طلحه و زبیرها را پول، کاملا تغییر داده بود، می بینی که عثمان به هیچ وجه حریف ابوذر نمی شود و با هیچ وعده و عیدی قادر به خریدن فکر او نمی گردد. در روزگار ما نیز، امثال شیخ انصاری نمونه هایی از این اثبات منطق عملی هستند؛ می بینی مردی که مرجع کل شیعه می شود به هنگام مرگ، با آن زمان که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی به نجف آمده بود، هیچ فرقی نکرده است.

پس آقای مارکس اشتباه می کرد؛ زیرا که مطالعاتش ناقص بود؛ او فقط روی افرادی نظیر عثمان و زبیر و طلحه مطالعه داشته، روی آدمهای حسابی مطالعه نکرده و گرنه اصلاً این حرف را نمی زد. پس این اصلی است که افرادی در دنیا هستند، و پیغمبر اکرم (ص) در رأس آنهاست، دارای سیره و منطق عملی هستند؛ یعنی، دارای یک سلسله معیارهایی هستند که در شرایط مختلف اجتماعی و اقتصادی تغییری نمی کند. در منطق نظری، ما برهان داری و شعر: برهان، نظیر دلایلی است که در ریاضیات برای مطلب اقامه می کنند. مبادی عقل نظری به اختیار انسان نیست و بشر باید تابع آنها باشد. نمی شود که کسی اول اثبات کند، مجموع زوایای داخلی مثلث ۱۸۱ درجه است، بعد بتواند اثبات کند که آنها برابر ۱۲۱ درجه می باشد. چیزی را که عقل نمی پذیرد، قویترین افراد دنیا هم نمی توانند بر خلافتش حرف بزنند. اما شعر مثل موم در اختیار انسان است، به شاعر می گویند: فلان چیز را مدح کن، مدح می کند؛ همان را بگویند مذمت کن، مذمت می کند. البته من به هر نظمی شعر نمی گویم؛ منظور شعر به معنای تخیل است که در علم منطق مطرح می شود.

منطق عمل افراد هم همین گونه است؛ بعضی در منطق عملی مانند برهاند؛ یعنی محکم و استوار. اصول و مبادی که پیروی می کنند هیچ قدرتی اعم از زور و شرایط اجتماعی و اقتصادی نمی تواند از آنها بگیرد. پیغمبر اکرم (ص) و علی (علیه السلام) و پیروان حقیقی آنها کسانی هستند که چنین اصولی دارند. اما یک عده از مردم اصولشان در زندگی، مثل اصول فکری یک شاعر است؛ با پول می شود فکرش را عوض کرد؛ زیرا فکر او مبدأ و اصل ندارد. پس طبق مکتب اسلام، انسان همان گونه که می تواند در منطق نظری از اصولی غیر قابل تغییر پیروی کند، در منطق عملی هم می تواند به پایه ای برسد که هیچ قدرتی نتواند او را متزلزل کند و مومن باید مانند کوه باشد که هیچ تندبادی نتواند او را از جا حرکت دهد و مهمترین مصداق این تندبادها، منافع شخصی می باشد.

علی (علیه السلام) با توجه به قرآن می گوید: زهد، یعنی لکی لا تاسوا علی ما فاتک و لا تفرحوا بما آتیک؛ یعنی، بشر آن چنان شخصیت عالی داشته باشد که ما فوق منافع قرار بگیرد و این، همان چیزی است که امثال مارکس نمی توانند در مورد بشر تصور کنند. معنی واقعی زهد، این است؛ نه این خشک مقدس بازیهای امروزی. پس نتیجه این شد که سیره و منطق عملی، غیر از منطق نظری است و می شود که انسان علی رغم شرایط اجتماعی و اقتصادی و موقعیتهای طبقاتی مختلف، دارای یک منطق ثابت عملی باشد.

گفتیم که در منطق عملی، مثل منطق نظری سبکها مختلف است؛ یعنی، راه حل‌هایی که افراد جستجو می‌کنند فرق می‌کند، در تکمیل این بحث می‌گوییم که در منطق نظری، عده‌ای تابع منطق قیاسی بودند، عده‌ای تابع منطق تجربی و... قیاسیها، تجربیها را نفی می‌کردند و تجربیها، قیاسیها را؛ در عصر اخیر علمی به نام متدولوژی به وجود آمده که می‌گوید: آنها که فقط می‌گویند متد قیاسی و سایر متدها را نفی می‌کنند و همچنین سایر گروه‌هایی که یک متد را پذیرفته، سایرین را رد می‌کنند، اشتباه می‌کنند. عمده این است که انسان جایگاهش را بشناسد. کجا جای اسلوب قیاسی است، کجا اسلوب تجربی و... این مقدمه را برای این گفتیم که در منطق عملی هم عینا مطلب، از همین قرار است. در منطق نظری بعضی از اسلوبها بکلی رد شد، چون اسلوب عملی نبود، مثال این که کسی در مسائل علمی، گفته‌های بزرگان را حجت قرار دهد و مثلا بگوید: چون ارسطو فلان مطلب را گفته، حقیقت همان است و جاز آن نیست. در منطق عملی هم بسیاری از سبک‌ها از اساس، منسوخ است و اسلام هم آنها را منسوخ می‌داند؛ مثلا اگر در سیره معصومین (علیه السلام) نگاه کنی هرگز نمی‌بینی که از خوش‌یمنی و یا نحوسات ایام، استفاده کرده باشند و در سیره آنها عکس این مطلب موجود است: در جنگ نهروان، که بهترین پیروزی حضرت علی (علیه السلام) بود، کسی گفت: من حساب کرده‌ام شما در این جنگ شکست می‌خورید، پس نروید، حضرت اعتنا نکرد و رفت. طبق احادیث ائمه، سعد و نحس ایام اصلا اثری ندارد یا اگر هم دارد اثرش با توکل به خدا و توسل به پیامبر (ص) و ائمه (علیه السلام) از بین می‌رود. سیره معصومین، یعنی این که ببینی آیا آنها در منطق عملی خود از این گونه وسایل استفاده می‌کرده‌اند یا نه

سیره و نسبت اخلاق

اگر انسان‌ها نتوانند در زندگی دارای معیارها و منطق‌های عملی ثابتی باشند، اساسا بحث اسوه، یعنی بحث از این که یک انسان کامل را امام و مقتدای خود قرار بدهی، دیگر بی‌معنی خواهد بود؛ زیرا فرد پیرو، خواهد گفت: انسانی که مثلا هزار و چهارصد سال پیش با منطق خاصی عمل کرده است، من که در شرایط او نیستم تا از او پیروی کنم و بدین ترتیب هیچ فردی نمی‌تواند الگو قرار گیرد. عده‌ای معتقدند اخلاق، به طور کلی نسبی است؛ یعنی در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می‌کند؛ مثلا یک چیز در یک زمان یا مکان، خوب و عمل اخلاقی است و همان چیز، در زمانی دیگر با مکانی دیگر، بد و ضد اخلاقی است.

اما باید توجه کرد که اصول اولیه اخلاق و معیارهای ثانوی، نسبی است، که در تعالی اسلام شاهد این مسأله می باشی .
در سیره رسول اکرم (ص) و ائمه معصومین (علیه السلام) یک سلسله اصول می بینی که باطل و ملغی است و معصومین (علیه السلام)
در هیچ شرایطی از آن روشها استفاده نکرده اند. در این جا چند نمونه از این اصول ملغی را ذکر می کنیم که هرگز در سیره معصومین
(علیه السلام) دیده نمی شود. این اصول عبارتند از:

الف - اصل خیانت:

بعضی می گویند: در سیاست، اخلاق بی معنی است و باید آن را رها کرد، سیاست این عده اساسا مبتنی بر خیانت است و اکثر سیاستمداران جهان،
از هیچ خیانتی برای رسیدن به مقصود خود چشم پوشی نمی کنند. آنچه علی (علیه السلام) را از سیاستمداران جهان، متمایز می کند، این است
که به هیچ وجه از اصل خیانت تبعیت نمی کند؛ حتی اگر خلافت از دستش برود، زیرا می گوید من پاسدار این اصول هستم و به خاطر حفظ این
اصول، خلیفه شده ام، آن وقت چطور می شود که این اصول را فدای خلافت کنم امام (علیه السلام) در نامه خود به مالک اشتر تصریح می کند
که اصلا زندگی بشر بر اساس همین عهد و پیمانهاست و اگر اینها شکسته شود، دیگر چیزی باقی نمی ماند. پس اصل غدر و خیانت از دیدگاه
اسلام، مطلقا محکوم است و تحت هر شرایطی جواز آن صادر نمی شود.

ب - اصل تجاوز:

قرآن کریم، این اصل را رد کرده، می فرماید: حتی در مورد جنگ با مشرکین، حد و حدودی در کار است؛ و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونک
و لا تعدوا. در سیره معصومین (علیه السلام) هم می بینیم که در جنگها توصیه می کنند که مثلا با ضعفا و کودکان، کاری نداشته باشید و یا آب
را بر دشمن نبندید و... آیا می توان گفت: در بعضی موارد، تجاوز جایز است خیز، زیرا از آن کس که قصد تجاوز دارد می پرسی: برای چه می جنگی
اگر برای اینکه عقده های دلت را خالی کنی که آن اسلام نیست و اگر می خواهی خاری از مقابل اسلام و بشریت برداری، همین که خار را برداشتی
کافی است. تجاوز برای چه

ج - اصل انظلام و استرحام:

یعنی قبول ظلم و در مقابل قوی، گردن کج کردن و ناله و زاری کردن، که به من رحم کن. این از اصولی است که اصلاً با روح پیامبر (ص) و معصومین (علیه السلام) و شاگردان آنها سازگاری ندارد. حضرت زهرا (علیه السلام) برای چه به دنبال فدک می رود برای این که اسلام، احقاق حق را واجب می داند و الا فدک چه ارزشی دارد چون اگر نمی رفت، تن به ظلم داده بود و الا ایشان صدها مثل فدک را در راه خدا می داد. در کنار این اصول ملغی، شاهد یک سلسله اصول دیگر هستی که از یک نظر مطلق است و از یک نظر نسبی؛ یعنی در بعضی از موارد، از آنها به طور نسبی استفاده می شود:

الف - اصل قدرت و اصل اعمال قدرت:

در اسلام، قدرت، یک امر لازم و اجتناب ناپذیر است؛ تا دشمن در منافع مسلمین طمع نکند و از این که تهاجم نماید، بترسد. اما اعمال قدرت چه می بینی که پیامبر از این اصل استفاده می فرمود، اما نه همیشه، بلکه فقط در جایی که هیچ راه دیگری وجود نداشت. به قول علی (علیه السلام) پیامبر (ص) طیب بود، در یک دستش مره بود و در دست دیگریش میس (وسیله جراحی و داغ کردن)؛ تا جایی که می شد، با ملایمت سعی در اصلاح داشت، ولی جایی که مره، کارگر نبود، نمی گفت: حال که مره ما موثر نیست، بگذاری به حال خودش باشد. خیر، اگر مره کارگر نباشد باید داغ کرد، جراحی کرد و حتی اگر لازم شد، عضو فساد را قطع کرد. پس اصل قدرت، یک امر مطلق است، اما اصل اعمال زور و قدرت نسبی است، نه مطلق. استفاده از قدرت در تمام شرایط قابل توصیه نیست.

ب - اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب:

انتخاب سادگی در زندگی برای پیامبر و ائمه (علیه السلام) یک اصل می باشد. یکی از جمله هایی که تقریباً همه، در تعریف از پیامبر (ص) گفته اند، این است که کان رسول الله (ص) خفیف المونۃ؛ در حالی که می بینی ارباب و ترساندن و جلال و جبروت ظاهری و مادی برای اکثر حاکمان به عنوان یک اصل است، پیامبر اکرم (ص) به شدت از آن دوری می فرمود. حضرت موسی (علیه السلام) نیز وقتی می خواست به سراغ فرعون با آن جلال و جبروت برود، با یک لباس پشمینه و یک عصا رفت، چرا زیرا خدا اگر تجهیزات ظاهری به پیامبران بدهد، دیگر اختیار از بین می رود و همه مردم ایمان می آورند، ولی آن، دیگر ایمان حقیقی نیست؛ ایمان آن است که مردم به علت یافتن حق و حقیقت و از روی اختیار خود گرایش پیدا کنند، و گرنه خدا می تواند مثلاً حیوانات را مسخر پیامبر بکند تا بیایند و برای او تعظیم کنند؛

تا دیگر هیچ شکی برای مخاطبین باقی نماند؛ اما چه دارم و « خداوند هر نعمتی که به پیامبران داده، در همت بلند و عزم و اراده و روحشان داده است؛ بعضی با چشمها و قلوب را پر می کنند. پیامبران در نهایت، « ندارم و بی نیازم » چشمها را پر می کنند؛ اما انبیا با « چه دارم سادگی زندگی می کردند و همان سادگی و در واقع، جلال معنوی بود که آن جلال و جبروت ظاهری فرعونها را خرد می کرد.

کیفیت استخدام وسیله

یکی از مسائل که از سیره رسول اکرم (ص) باید آموخت، کیفیت استخدام وسیله است. انسان باید اولاً، در اهدافش مسلمان باشد؛ یعنی اهدافش مقدس و عالی باشد و ثانیاً در استخدام وسیله برای همان هدفها، واقعاً مسلمان باشد. بعضی از مردم از نظر هدف مسلمان نیستند؛ یعنی در زندگی هدفی جز لذت گرایی و تن آسایی ندارند و اهدافشان از حد یک حیوان تجاوز نمی کند. اینها نه تنها مسلمان نیستند، که انسان نیز نیستند؛ زیرا انسان از آن جهت که انسان است، باید ایده ای بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد و اگر واقعاً مسلمان باشد، تمام هدفهایش در یک کلمه خلاصه می شود و آن رضای خداست.

در مرحله بعد این مسأله مطرح می شود که آیا برای هدف مقدس، می توان از هر وسیله ای، ولو نامقدس و پلید استفاده کرد مثلاً شخصی برای این که مردم در ایمانشان قویتر شوند، حدیثی جعل کند یا برای این که مردم برای امام حسین (علیه السلام) بگریند، دروغ بگوید بعضی از متجددین قاعده ای را بیان می کنند که هدف، وسیله را مباح می کند؛ یعنی تو سعی کن هدفت عالی و مقدس باشد؛ هر وسیله ای را به کار بردی، مانعی ندارد. عده ای به ظاهر متدینین هم از حدیث اذا رأیت اهل الریب و البدع... و باهتوه استفاده کرده، می گویند: پس برای محکوم کردن بدعتگذار، از هر وسیله ای می شود استفاده کرد و دروغ و تهمت ه جایز است و این را به صورت قانون در می آورند که شما برای تبلیغ دین هم از هر وسیله و دروغی می توانید استفاده کنید و بعد هم با هر کسی که کینه شخصی پیدا می کنند، فوراً به او تهمتی می زنند و بعد می گویند که او اهل بدعت است. عده ای هم در مورد قصص قرآن می گویند: این قصه ها در تاریخ ثبت نشده است؛ پس واقعیتی ندارد و قرآن هم چون هدفش تعالی بشر بوده، از دروغ ولو به صورت تمثیل استفاده کرده است. اولاً: در جواب این که گفته اند: داستانهای قرآن در تاریخ نیست، پس واقعیت ندارد؛ می گویی: مگر چند سال است که تاریخ ثبت شده و آیا همه وقایع تاریخی ثبت شده است کتبی که ما الان داریم، از حدود سه هزار

سال پیش است و بقیه از نظر تاریخ مسکوت مانده. اصلا قبل از آن سه هزار را می گویند ما قبل تاریخ. پس آنها استدلالی برای کلامشان ندارند و محال است که قرآن، معصومین (علیه السلام) و حتی تربیت یافتگان آنها برای هدف مقدس، از یک امر بی حقیقت ولو یک تمثیل استفاده کنند. ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که از تاریخ، تأیید بگیریم و اصلا این قرآن است که تاریخ را تأیید می کند. ثانیاً: در سیره معصومین (علیه السلام) مواردی کاملاً خلاف این سوء استفاده مشاهده می شود؛ مثلاً چرا سیاست علی (علیه السلام) انعطاف نمی پذیرفت به حضرت، پیشنهاد شد که فعلاً مدتی کاری به کار معاویه نداشته باشد و تثبیتش کن. همین که وضع شما تثبیت شد، یک مرتبه از کار بر کنارش کن؛ ولی آن حضرت مخالفت می کند؛ زیرا به نظر علی وسیله هم باید مقدس باشد و حتی در مسائل سیاسی نمی توان از مکر و حيله استفاده نمود.

در سیره پیامبر (ص) می بینی که حتی از غفلت مردم برای تثبیت ایمان آنها به خدا و رسولش استفاده نمی شود؛ مثلاً؛ در واقعه فوت فرزند پیامبر اکرم که کسوف شد و مردم فکر کردند که این هماهنگی عالم بالا، به خاطر حزن پیامبر بوده است، اگر پیامبر (ص) سکوت می کرد، چه بسا ایمان مردم قویتر می شد. ولی می بینی که آن حضرت، از نقطه ضعف مردم برای تبلیغ دین استفاده نمی کند؛ زیرا که اولاً اسلام نیازی به این وسایل دروغین ندارد؛ آنها که دینشان دارای برهان و منطق نیست، باید از این وسایل استفاده کنند. ثانیاً همگان را نمی توان همیشه در جهالت نگاه داشت و خلاصه در آینده مردم متوجه خواهند شد و از همه مهمتر این که خداوند، چنین کاری از اجازه نمی دهد حتی اگر من بدانم که با خواندن یک حدیث ضعیف، همه گناهکاران توبه می کنند، باز هم اسلام به من اجازه چنین کاری نمی دهد. یکی از مهمترین راههایی که از آن راه، بر دین ضربه وارد شده است، رعایت نکردن این اصل است؛ یعنی بی دینی کردن، به نفع دین! کسی که به خیال خود به نفع دین دروغ می گوید، در حقیقت به نفع دین، بی دینی می کند! و این در سیره معصومین (علیه السلام) کاملاً مطرود است؛ زیرا با در آمیختن باطل، حق از میان می رود.

پاسخ به دو پرسش

ممکن است در موضوع استخدام وسیله سوال شود که با این تفضیل، پس داستان حضرت داوود (علیه السلام) که در قرآن کریم آمده است، چه می شود در قرآن، همین مقدار بیان شده که داوود در محراب بود و دو نفر نزد او آمدند و یکی، از دیگری شکایت کرد که این شیخ، ۹۹ گوسفند دارد و می خواهد تنها گوسفند مرا، با خشونت بگیرد. دیگر قرآن نقل نمی کند که دیگری خود دفاع کرد یا خیر،

داوود در جواب گفت: او با این کارش به تو ستم کرده است؛ بعد قرآن می فرماید: داوود فهمید که این امتحانی از طرف خداوند بوده و توبه کرد و خدا توبه اش را پذیرفت.

در مورد این داستان، روایاتی ذکر شده که اصل داستان را چنین عنوان می کند: داوود زنان متعددی داشت و در جریانی عاشق یک زن شد، بدین ترتیب وقتی وی در محرابش در حال عبادت بود، شیطان به صورت یک مرغ زیبا در جلوی او ظاهر شد؛ آن قدر زیبا بود که وی نمازش را شکست و رفت آن را بگیرد؛ مرغ پرید و داوود به دنبال آن، تا پشت دارالعماره رفت. اتفاقاً زن یکی از سربازها در نهایت جمال بود، داشت آب تنی می کرد و داوود عاشق وی شد. پرسید این کیست گفتند: زن فلان سرباز است. به فرمانده لشکر دستور داد که آن سرباز را هر جور هست، به جایی بفرست که کشته شود؛ وقتی او کشته شد، ازدواج با این زن بلامانع شد و عده اش که تمام شد، داوود با وی ازدواج کرد. ملائکه این صحنه ساختگی را به او نشان دادند که مثل آن آدمی است که ۹۹ گوسفند دارد و به تنها گوسفند رفیقش، چشم دوخته است. آن وقت داوود متوجه شدن که گناه کرده و توبه کرد.

این داستان بلاشک از اسرائیلیات است به فرموده امام رضا (علیه السلام) این چه پیامبری است که چند گناه را به این راحتی مرتکب می شود؛ نمازش را به خاطر یک مرغ زیبا می شکند، بعد نگاه به خانه مردم می کند و عاشق یک زن شوهردار می شود و با دوز و کلک، شوهر وی را به کشتن می دهد! این که تماماً فسق و فجور است، قتل نفس هست، شکستن نماز هست، عشق به زن شوهردار هست، آخر این چه پیغمبری است! حقیقت داستان آن طور که امام رضا (علیه السلام) شرح داده، این است که در دل مقدس این پیامبر که حکومت و قضاوت را بر عهده داشت کمی عجب پیدا شد، که آیا هیچ قاضی بهتر از من در عالم هست بدین ترتیب تصور من در قلب او پیدا شد. خدا این امتحان را پیش آورد که وی در قضاوت عجله کند و نظر ماته را نپرسد، لذا یک مرتبه متوجه شد که این شرط قضاوت نبوده و اشتباه کرده است. اما آن داستان را یهودیها جعل کردند. همانها که قرآن، بسیاری از آنها را به خاطر تحریفشان مذمت کرده است. درباره این که شاکي و ماته هم فرشته بودند، مسلم نیست که آنها فرشته بوده اند؛ بالفرض هم که فرشته باشند، مثل فرشتگان بوده است. اگر ملائکه برای یک پیغمبر ممتثل می شوند؛ یعنی در تمثلشان، حقیقتی به آن صورت ممتثل می شود؛ مثال روایای صادق، که در آن حقیقتی که در آینده اتفاق خواهد افتاد به صورتی ممتثل می شود. راست و دروغ تمثال

فرشتگان هم این است که با حقیقتی منطبق باشد، نه این که عینا در عالم مادی هم واقع شده باشد. این مطلب را علامه طباطبایی در میزان مفصل توضیح داده اند.

سوال دیگری که مطرح شده این است که اگر در اسلام جایز نیست که از وسایل نامشروع برای هدف مشروع استفاده شود، چرا پیامبر (ص) اجازه داد که مسلمین به کاروان تجاری مکه حمله کنند و کالاهای آنها را تصاحب کنند این سوال را توسعه می دهد و می گوید: خود جهاد هم همین طور است. جهاد، یعنی کشتن انسانها که فی نفسه کار خوبی نیست، پس چرا اسلام اجازه می دهد یا در فقه داری که دروغ مصلحت آمیز، به از راست فتنه انگیز. همه اینها نشان می دهد که اسلام به خاطر هدفی مقدس از وسیله ای نامقدس استفاده کرده است.

در جواب می گویی که این اشتباه است که خیال کنی همین قدر که انسان، به اصطلاح، انسان بیولوژیکی شد، دیگر جان و مالش محترم است؛ حال در هر شرایطی باشد. خیر، از نظر زیست شناسی فرقی بین معاویه و ابوذر نیست. ولی در باب حقیقت انسان، سخن از جنبه زیست شناسی او نیست؛ سخن از انسانی است که با معیارهای انسانیت. برای همین، گاه یک نفر به ظاهر انسان، ضد انسان می شود. کسی که بر ضد توحید، بر ضد عدالت و بر ضد خوبیها قیام کرده اصلا احترام ندارد. نه این که خون و مالش احترام دارد و از بین بردن آنها کار زشتی است و ما برای هدف مقدس؛ این کار زشت را انجام می دهیم. خیر، اصلا آن خون و آن مال ارزشی ندارد. پس این طور نیست که در عین این که این مالها محترم است، پیغمبر اجازه تصاحب آنها را، چون که هدفش مقدس بوده، داده است؛ بلکه اگر هدف مقدسی هم نبود، این مال احترام نداشت. مسأله دیگر، مسأله اهم و مهم است، اگر مسأله ایمان و حقیقت مطرح نبود و مسأله حقوق اجتماعی و حقوق افراد مطرح بود، مانعی ندارد که مثلا برای نجات جان یک فرد انسان دروغ بگویند، زیرا بعدا که کشف بشود وی دروغ را به خاطر حفظ جان وی گفته، عیبی برای او به شمار نمی آورند. اما اگر من بخواهم مردم را به خدا دعوت کنم و دلیلی دروغ ذکر کنم؛ بعد معلوم شود که دلیل دروغ و بی حقیقت بوده و با دروغ، مردم را با ایمان کرده ام، این کار ضربه ای به ایمان می زند که التیام پذیر نیست. هرگز اسلام برای ایمان و در راه دعوت به حق و حقیقت، دروغ را اجازه نمی دهد. سایر کارها هم همین طور است.

یکی از آموزش های لازم از سیره مقدس رسول اکرم (ص)، آموزش نحوه دعوت به حق و نحوه تبلیغ و رساندن حق به مردم است. مسأله تبلیغ و ارشاد و هدایت مردم در حقیقت، مسأله حرکات دادن است؛ حرکات دادن به سوی خدا. خیلی از مکتبها می توانند بشر را حرکت دهند، اما به سوی آخور! به سوی منافع شخصی. کمی مقدستر بگویی؛ به سوی احقاق حقوقشان؛ البته این کار هم یکی از برنامه های کوچک انبیاست؛ ولی برنامه بزرگ آنها، حرکت دادن انسان از منزل نفس، به سوی حق می باشد. بشر را از خودی رها کردن و به حق رساندن؛ یعنی می توانند بشر را از درون خودش، علیه خودش برانگیزانند، که اسم این کار توبه است. اگر کسی می توانست در این کار با انبیا رقابت کند، آن وقت می توانی برایش ارزشی قایل شوی. قرآن، امر تبیغ را در سطحی بسیار بالا برده است و در حالی که می توانست به طور خصوصی فقط به شخص پیامبر (ص) بگوید: انا سنلقى علیک قولاً ثقیلاً یا الم نشرح لک صدرک این کلام را در اختیار همه امت می گذارد تا بفهماند که کار تبلیغ، کار انسانی نیست. مسأله شرح صدر آن قدر اهمیت دارد که می بینی پس از برگزیده شدن موسی (علیه السلام)، اولین تقاضای وی رب اشرح لی صدری است و اولین منت بر پیامبر، در سوره انشراح، همین اعطای شرح صدر به آن حضرت است. پس، از قرآن می آموزی که اولین شرط در امر تبلیغ، داشتن شرح صدر و سینه ای گشاده است.

ممکن است این سوال شود چرا پیام رسانی این قدر مشکل است پاسخ این است که همه پیام رسانیها این قدر مشکل نیست؛ گاه حکمی توسط مأمور دادگستری به متهم ابلاغ می شود که ابلاغ حسی است و مشکلی هم ندارد. اما بالاتر از ابلاغ حسی، ابلاغ به عقل و فکر است؛ یعنی مطلب را آن چنان بیان کند که تا عقل، نفوذ کند، پیغمبران می خواهند سخنشان را در درجه اول به عقلها ابلاغ کنند. اگر می بینید که مسیحیت، بر ضد این سخن قیام کرده و می گوید: حساب ایمان از عقل جداست و عقل، حق مداخله ندارد، در اثر تحریف مسیحیت است. مسیح اصلی، هرگز چنین سخن نمی گوید. قرآن نیاز راهش را معین کرده است؛ راه آن دعوت به خداست، دعوت به چیزی که باید عقلها آن را بپذیرند، آن هم با دلیل و برهان و سخن منطقی. اما آیا کافی است که پیامها به عقل برسد اگر چنین است، فلاسفه نیز باید مثال پیامبران موفق می بودند. پیام الهی، گذشته از این که باید در عقلها نفوذ کند، باید در عمق روح بشر هم وارد شود؛ یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد و به این دلیل، پیامبرانند که می توانند بشر را در راه حقیقت به حرکات در آورند، نه فیلسوفان، فیلسوف بلاغ دارد، اما بلاغش مبین نیست. باید سخن خود را در لفافه صدها اصطلاح بیان نماید، اما پیامبران، حرف خود را با دو سه کلمه، با بلاغ مبین چنان بیان می کنند که



همه اقشار اجتماع آن را می فهمند، منتها هر کس به فراخور ظرفیت خویش. نکته مهم دیگری که یک مبلغ باید رعایت کند اجتناب از قول بدون علم است؛ یعنی آن جا نمی داند، با کمال صراحت بگوید: نمی دانم. پیامبر (ص) با آن دانشش می گوید: و ما أن من المتكلفین ما را به این کار شایسته تری.

روش تبلیغ

خداوند در قرآن کریم می فرماید: یا ایها الذین النی انا أرسلنا شاهدا و مبشرا و نذیرا. در این جا لازم است توضیح مختصری در مورد تبشیر و انذار بدهی: تبشیر؛ یعنی مژده دادن و تشویق؛ مثلا شما می خواهید فرزندان را به کاری وادار کنید، آثار و فواید آن را برایش می گوید، تا میل و رغبت او برای این کار تحریک شود و روحش متمایل به آن کار گردد. راه دیگر انذار است؛ انذار با ترساندن فرق دارد. انذار؛ یعنی اعلام خطر نمودن؛ مثلا برای اینکه بچه را وادار به کاری کنید، عواقب خطرناکتر آن کار را برای او شرح می دهید و وی برای این که از عواقب خطرناک تر آن کار را برای او شرح می دهید و وی برای این که از عواقب، فرار کند، به آن کار روی می آورد. پس در حقیقت تبشیر و تشویق، کشاندن فرد است از جلو و انذار، راندن اوست از پشت سر. این دو امر، هر یک برای بشر لازم است، اما هیچ یک به تنهایی کافی نیست. اشتباه اکثر مبلغین ما این است که تنها تکیه شان بر روی انذارهاست، در حالی که باید جانب تبشیر قویتر باشد و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می دارد: بشیرا و نذیرا...

غیر از دو مورد مورد، عمل دیگری داری که اسمش تنفیر است؛ یعنی فرار دادن، ما غالبا انذار را با تنفیر اشتباه می گیری، بجای اینکه از پشت سر به آرامی شخص را حرکت دهی، چنان های و هوی می کنی که فرار کند. پیامبر (ص) هم به مبلغ خویش، معاد فرمودند: که یسر و لا تعسر، بشر و لا تنفر (۲۸). زیرا روح انسان فوق العاده لطیف است و زود، عکس العمل نشان می دهد. اگر انسان در کاری، به روح خود فشار آورد - چه رسد به روح دیگران - عکس العمل روح - گریز و فرار است. برای همین است که توصیه شده به قدری عبادت کنید که روحتان نشاط عبادت دارد؛ اگر عبادت را بر روحتان تحمیل کردید، کم کم از آن گریزان می شود، کسی که به روح خود و دیگران فشار زیاد می آورد، مثل کسی است که با مرکبی می خواهد از شهری به شهر دیگر برود و آن قدر بر آن مرکب شلاق می زند - به خیال این که تندتر حرکت کند -

که حیوان بیچاره را زخمی کرده، در وسط راه در می ماند. خیلی چیزهاست که مردم را می تواند از اسلام متنفر کند؛ مثلاً بدون شک نظافت در اسلام سنت است و مستحب موکد و پیامبر بسیار نظیف بودند. حال اگر یک مبلغ با وضع کثیف و چرکین متعفن بیاید و به یک جوان نظیف و پاکیزه بگوید: می خواهم تو را به اسلام دعوت کنم، او از اسلام بیشتر فراری می شود، متکلمین، حرف خوبی می زنند؛ می گویند: از شرایط نبوت این است که صفتی را که موجب تنفر مردم باشد؛ حتی نقص جسمانی، زیرا باعث فرار مردم می شود. البته نقص جسمانی به کمال روحی انسان صدمه نمی زند، اما در پیامبر (ص) نباید باشد، چون او یک مبلغ است و نباید در مردم ایجاد تنفر کند.

خسوتهای و ملامتهای زیاد نیز از این قبیل است؛ ملامت، گاهی خیلی مفید است؛ زیرا غیرت انسان را تحریک می کند، ولی در بسیاری از موارد، خصوصاً در تربیت بچه، ملامت زیاد، ایجاد نفرت می کند. پیامبر (ص) به معاذ می فرماید: یسرو لا تغسر ساده بگیر، نگو دینداری مشکل است و کار هر کسی نیست. اگر مرتب از مشکل بودن آن بگویی، می ترسد و می گوید: وقتی این قدر مشکل است، بهتر است رهاش کنی. اسلام دین با گذشت و آسانی است؛ به شما می گوید: وضو بگیر، اما اگر ضرر داشت تیمم کن. می گوید: روزه واجب است، اما اگر مسافری، مریضی، روزه برای سخت است، روزه نگیر و بعداً قضایش را بگیر. یکی از چیزهایی که به موجب آن، اسلام همه را جذب می کند همین سماحت و سهولت این دین است. یکی دیگر از مسائل در دعوت، این است که مبلغین واقعی دو شرط دارند: از خداوند می ترسند یخشونه و از غیر او نمی ترسند و لا یخشون احدا الا الله خشیت با خوف فرق دارد؛ خوف یعنی نگران آینده بودن و فکر و تدبیر برای عاقبت کار کردن، ولی خشیت، آن حالتی است که در اثر ترس، بر انسان مسلط می شود و انسان، جرأت از دست می دهد. مبلغان حقیقی خشیت الهی دارند و ذره ای جرأت تجری بار خدا در وجودشان نیست، ولی در مقابل غیر خدا، جرأت محض هستند. از خصوصیات مهم در سیره پیامبر (ص) همین مسأله جرأت؛ یعنی خود را نباختن و استقامت داشتن است. بنا به قول مورخان پیامبر اکرم (ص) در شرایطی که هر کس دیگری می بود خود را می باخت، یک ذره تغییر حالت پیدا نمی کرد.

نکته دیگر در تبلیغ، مطلبی است که قرآن تحت عنوان ذکر آن را بیان می کند. در قرآن دو مطلب نزدیک به یکدیگر مطرح شده است؛ تفکر و تذکر. تفکر؛ یعنی کشف چیزی که نمی دانی و اندیشیدن برای به دست آوردن مجهول. اما تذکر؛ یعنی یادآوری.



بشر دو حالت مختلف دارد: جهل و خواب؛ گاهی ما از اطراف خود بی خبریم، برای این که نمی دانیم. بیداریم، ولی چون نمی دانیم بی خبریم. گاهی بی خبریم، اما نه به خاطر این که نمی دانیم، بلکه در خوابیم، در خواب غفلت. مردم بیش از اندازه که جاهل باشند، غافلند. اگر خوابها را بیدار کردی، خودشان دنبال کار می روند؛ مانند کسی که خواب است و از قافله جا مانده، اگر بیدارش کردی دیگر لازم نیست بگویی برو؛ خودش می رود. پس قسمتی از ایمان، بیداری احساسهای خفته است و برای همین در اسلام، جبر و اکراه در ایمان وجود ندارد؛

یعنی نمی توان مردم را مجبور کرد که مومن بشوند. اعتماد، گرایش، علاقه و اعتقاد را نمی توان با زور ایجاد کرد، اگر می خواهی ایمان در دل مردم ایجاد کنی، راهش جبر و زور نیست، راه آن حکمت و موعظه حسنه است؛ یعنی اگر آن احساسهای خفته را با حکمت و موعظه بیدار کنی، خودشان حرکت خواهند کرد. در سیره معصومین (علیه السلام) هم می بینی حتی در مواردی هم که به آنها اهانت می شد، به نرمی جواب می دادند و مانع می شدند که اصحابشان با شخص اهانت کننده برخوردی بدی داشته باشند، یا امام حسین (علیه السلام) چنان برخورد می کند که زهیر که خود را کنار کشیده بود، عاشقانه به امام می پیوندد.

سیره نبوی (ص) و گسترش سریع اسلام

مسأله گسترش سریع اسلام یکی از مهم ترین مسائل تاریخی است. البته مسیحیت و تا اندازه ای دین بوداها از ادیانی هستند که در جهان، گسترش یافته اند، هر چند که مسیحی بودن مسیحیان، اخیراً بیشتر جنبه اسمی دارد نه واقعی، ولی در اسلام از نظر گسترش، خصوصیتی هست که در سایر ادیان نیست و آن مسأله سرعت گسترش اسلام است. این جا قصد داریم از یکی از علل پیشرفت سریع اسلام سخن بگوییم. البته مهم ترین علت آن خود قرآن است؛ زیبایی، عمق، شورانگیزی، جاذبه و محتوای قرآن بدون شک عامل اول نفوذ و توسعه اسلام است، ولی از قرآن که صرف نظر کنی، شخصیت، خلق و خو، سیره و نوع رهبری رسول اکرم (ص) عمل دوم نفوذ و توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات حضرت هم، تاریخ زندگی ایشان عامل بزرگی برای پیشرفت اسلام بوده است.

خداوند به پیامبرش خطاب می کند: فیما رحمة من الله لنت له و لو کنات فظا غلیظا القلب لا نقضوا حولک؛ یعنی تو در پرتو خدا بسیار ملایم و نرم هستی، روحیه تو مملو از حسن خلق و حلم و تحمل و عفو است، اگر این خلق و خوی تو نبود و اخلاق درشت خوبی داشتی، مسلمانان از دور تو پراکنده می شدند. پس، از مهمترین شرایط یک رهبر و مبلغ اسلام این است که در اخلاق شخصی و فردی،

نرم و ملایم باشد البته مقصود از این ملامت، در مسائل فردی است، نه در اعتقاد به مسائل اصولی و کلی. در اصول، پیامبر (ص) صد در صد صلابت داشت و انعطاف ناپذیر بود؛ زیرا که مسائل اصولی، مربوط به شخص پیامبر نیست؛ مربوط به قانون اسلام است؛ برای مثال در مقابل آزارهای شخصی که از سوی دیگران می دید، بسیار صبور بود و به اصحاب اجازه خشونت نمی داد، ولی آن جا که زنی از اشراف قریش دزدی کرد و افراد واسطه شدند، به هیچ وجه قبول نکرد که قانون اسلام را تعطیل کند. علی (علیه السلام) نیز در مسائل فردی آن قدر خوشرو بود که عیبی که برای خلافت وی مطرح می کردند این بود که او خنده روست و خلیفه باید عبوس باشد؛ تا مردم حساب ببرند! اما همین علی (علیه السلام) آنجا که برادرش تقاضای کمک بیشتر از بیت المال می کند، می گوید: من قدرت تحمل آتش جهان را ندارم و به او جواب رد می دهد.

یکی از شعون اخلاق نرم پیامبر (ص) مشورت بود؛ او علی رغم این که نیازی به مشورت نداشت، مشورت می کرد تا این اصل را پایه گذاری نکند که هر حاکمی خود را ما فوق دیگران بداند و همچنین دیگران که فقط ابزار بی روح و بی جان تلقی می شدند احساس شخصیت کرده، در نتیجه پیروی کنند؛ اما و شاوره فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله قبل از تصمیم، مشورت کن؛ اما وقتی تصمیم گرفتی قاطع باش، به خدا توکل کن و کار خود را ادامه بده.

دعوت، نباید توأم با خشونت و اکراه و اجبار باشد. از مواردی که علیه اسلام اعتراض می شود، این است که می گویند: اسلام، دین شمشیر است؛ یعنی، منحصر از شمشیر استفاده می کند. شاکی نیست که اسلام، دین شمشیر است، اما اسلام شمشیر را برای دفاع از جان و مال و سرزمین مسلمین یا دفاع از توحید، می خواهد، نه برای مسلمان کردن دیگران. توحید، عزیزترین حقیقت انسانی است و هر جا که به خطر افتاد، اسلام برای نجاتش می کوشد، اگر کسی از جان و ناموس و سرزمین خود دفاع کرد، همه دفاع او را صحیح می شمرند و اگر کسی دید، مظلومی مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت و برای نجات آن مظلوم به پا خاست، عمل وی خیلی مقدستر است؛ اگر کسی برای آزادی، برای علم و برای عدالت بجنگد کار او خیلی مقدس است. توحید نیاز حقیقتی است که مال من و شما نیست، سرمایه بشریت است.

اگر در جایی توحید به خطر افتد، از آن جایی که توحید جزء فطرت انسان است و هیچ وقت، فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمی کند، اسلام برای نجات آن دستور می دهد تا اقدامی شود، ولی نه به این معنا که می خواهد توحید را به زور وارد قلب مردم کند،

بلکه می‌خواهد عواملی را که سبب شده توحید از بین برود نابود کند، آن عوامل که از بین رفت، فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا می‌کند؛ بت‌خانه‌های تقلیدها و تلقینات، باعث می‌شود که انسان، اصلاً در توحید فکر نکند و برای همین اسلام با آنها مبارزه می‌کند. تعبیر قرآن در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) چنین است که بعد از شکستن بتها وقتی مردم نزد او آمدند، گفت: این کار، کار بت بزرگ است تا مردم فکر کنند و بفهمند که چیزهایی را می‌پرستند که حتی حرف هم نمی‌زنند. در این جا قرآن می‌گوید: فرجعوا الی انفسه زنجیرها پاره شد و کمی اندیشیدند.

کسانی که وارد بت‌خانه‌ها می‌شوند و به بهانه آزادی عقیده، یک کلمه حرف نمی‌زنند، در واقع احترام به اسارت می‌گذارند. عقیده بت پرستی، ناشی از فکر نیست، زنجیری از اوهام است که خود بشر به دست و پای خودش بسته است و او را به حال خود گذاشتن؛ یعنی احترام به اسارت، نه احترام به آزادی. اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد زنجیر به دست و پای کسی باشد؛ هر چند آن زنجیر را خودش با دست خودش بسته باشد. مسلمین که با روم و ایران جنگیدند، نرفتند که با مردم بگویند: باید مسلمان شوید، بلکه رفتند و با حکومت‌های جباری که زنجیر بر دست و پای مردم بسته بودند، جنگیدند و زنجیرها را پاره کردند و به همین دلیل، ملت‌ها با شوق و شغف، مسلمین را پذیرفتند؛ زیرا آنها را فرشته نجات می‌دانستند. پس اصل رفق، نرمی و پرهیز از خشونت و اجبار، راجع به خود ایمان (نه راجع به موانع فکری و اجتماعی ایمان که حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلام است. لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی در امر دین اجباری نیست؛ راه حقیقت و راه ضلالت روشن است؛ هر کس هر کدام را می‌خواهد انتخاب کند، فاذا ذکر انما انت مذکر لست علیه بمصیط الامن تولى و کفر فیعذبه العذاب الاکبر، ای پیامبر! وظیفه تو فقط تذکر دادن و از خواب غفلت بیدار کردن است، دیگر سیطره و زوری نباید در کار باشد. تو تذکر خود را بده؛ اگر باز کسی اعراض کرد، کار او را به خدا واگذار کن که خود خدا او را سخت عذاب می‌کند.

سوالات

- ۱_ صحت نسبیّت اخلاق در مواضع مختلف را بررسی کنید؟ (به طور خلاصه و با ذکر مثال)
- ۲_ در سیره پیامبر، روش او در تبلیغ در مقابل غفلت و جهالت مردم چگونه بود؟ و آیا پیامبر از جهالت مردم استفاده می کرد؟
- ۳_ سیره پیامبر، روش او در زمینه مسائل فردی و اصول چگونه بود و چه ارتباطی با گسترش اسلام دارد؟

پایگاه مقاومت منتظران مهدی (عج) پل سه تیر

باید خرید کتاب، یکی از مخارج اصلی خانواده محسوب شود. مردم باید بیش از خریدن بعضی از وسایل تزئیناتی و تجملاتی به کتاب اهمیت بدهند. اول کتاب را مثل نان و خوراکی و وسایل معیشتی لازم بخرند؛ بعد که این تأمین شد به زواید بپردازند.^{۳۸} اگر کتاب واقعاً جزو ضروریات زندگی به حساب بیاید، گران نیست... الان کتاب جزو لوازم نیست؛ جزو کالاهای لوکس و تشریفاتی است؛ جزو چیزهای خوبی است که اگر باشد، بهتر است، اگر هم نبود، آسمان به زمین نمی آید! باید از این حالت خارج بشود و جزو لوازم زندگی به حساب آید.

متأسفانه کتابخوانی، جز در بین یک عده از اهل علم و اهل تحصیل و کسانی که به طور قهری با کتاب سر و کار دارند، یک کار رایج و روزمره به حساب نمی آید؛ در حالی که کتابخوانی باید مثل خوردن و خوابیدن و سایر کارهای روزانه، در زندگی مردم وارد بشود. امام خامنه ای

سهیم قابل قبول کتاب
در مخارج اصلی خانواده